



## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶

ای میرِ آبِ بگشا آن چشمهٔ روان را  
تا چشمه‌ها گشاید ز اشکوفه، بوستان را

آبِ حیاتِ لطف در ظلمتِ دو چشم است  
ز آن مردمکِ چو دریا کرده‌ست دیدگان را

هرگز کسی نرقصد، تا لطفِ تو نبیند  
کاندر شکم ز لطف، رقص است کودکان را

اندر شکم چه باشد؟ و اندر عدم چه باشد؟  
کاندر لحد ز نورت، رقص است استخوان را

بر پرده‌های دنیا، بسیار رقص کردیم  
چابک شوید یاران، مر رقص آن جهان را

جان‌ها چو می‌برقصد، با کُنده‌های قالب  
خاصه چو بگسلانند<sup>(۱)</sup> این کُنده گران را

پس ز اوّل ولادت، بودیم پای‌کوبان  
در ظلمتِ رَحِمها از بهر شُکرِ جان را

پس جمله صوفیانیم، از خانقّه رسیده  
رقصان و شُکرگویان، این لوت<sup>(۲)</sup> رایگان را

این لوت را اگر جان، بدهیم رایگان است  
خود چیست جانِ صوفی، این گنجِ شایگان<sup>(۳)</sup> را؟

چون خوانِ این جهان را، سرپوش آسمان است  
از خوانِ حق چه گویم؟ زهره بُود زبان را؟

ما صوفیانِ راهیم، ما طبلخوارِ (۴) شاهیم  
پاینده دارِ یا رَب، این کاسه را و خوان را

در کاسه‌های شاهان، جز کاسه‌شُستِ (۵) ما نی  
هر خام درنیابد این کاسه را و نان را

از کاسه‌های نعمت، تا کاسهٔ مُلُوثِ (۶)  
پیشِ مگس چه فرق است؟ آن ننگِ میزبان را

و آن کس که کس بُود او، ناخورده و چشیده  
گه می‌گزد زبان را، گه می‌زند دهان را

(۱) بگسلاند: پاره کند

(۲) لوت: غذا، طعام

(۳) شایگان: شاهانه، عظیم

(۴) طبلخوار: روزی‌خوار

(۵) کاسه‌شُست: باقی ماندهٔ طعام در ظرف، مجازاً غذای ناچیز

(۶) مُلُوث: آلوده

---

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶

ای میرِ آبِ بگشا آن چشمهٔ روان را  
تا چشمه‌ها گشاید ز اشکوفه، بوستان را

آبِ حیاتِ لطف در ظلمتِ دو چشم است  
ز آن مردمک چو دریا کرده‌ست دیدگان را

هرگز کسی نرقصد، تا لطفِ تو نبیند  
کاندر شکم ز لطف، رقص است کودکان را

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۵۵

اصل و سرچشمهٔ خوشی، آن است آن  
زود تَجْرِی تَحْتَهَا الْأَنْهَارُ خَوَان

## قرآن کریم، سوره بروج (۸۵)، آیه ۱۱

«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ جَنَّاتٌ  
تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ ذَلِكَ الْفَوْزُ الْكَبِيرُ.»

«برای کسانی که ایمان آورده‌اند و کارهای  
شایسته کرده‌اند بهشتهایی است که در آن نهرها  
جاری است و آن کامیابی بزرگی است.»

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علتی بتر ز پندارِ کمال  
نیست اندر جان تو ای ذودلال<sup>(۷)</sup>

(۷) ذودلال: صاحبِ ناز و کرشمه

---

قصهٔ رُستنِ خرّوب در گوشهٔ مسجدِ  
اقصیٰ و غمگین شدنِ سلیمان  
علیه السلام از آن، چون به سخن آمد  
با او و خاصیت و نام خود بگفت

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۳

پس سلیمان دید اندر گوشه‌ای  
نوگیا‌هی رُسته همچون خوشه‌ای

دید بس نادرگیا‌هی<sup>(۸)</sup> سبز و تر  
می‌رُبود آن سبزی‌ش نور از بصر

پس سلامش کرد در حال آن حشیش<sup>(۹)</sup>  
او جوابش گفت و بِشگفت از خوشیش

گفت: نامت چیست؟ برگو بی‌دهان  
گفت: خَرَّوب (۱۰) است ای شاه جهان

گفت: اندر تو چه خاصیت بود؟  
گفت: من رُستَم، مکان ویران شود

من که خَرَّوبِم، خرابِ منزلَم  
هادمِ بنیادِ این آب و گِلَم

پس سلیمان آن زمان دانست زود  
که اَجَل آمد، سفر خواهد نمود

گفت: تا من هستم، این مسجد یقین  
در خَلَل ناید ز آفاتِ زمین

تا که من باشم، وجود من بود  
مسجدِ اقصیٰ مُخْلَخَل (۱۱) کی شود؟

پس که هَدَم (۱۲) مسجدِ ما بی‌گمان  
نبودِ إِلَّا بعدِ مرگِ ما، بدان

مسجدست آن دل، که جسمش ساجدست  
یارِ بدِ خَرُوبِ هر جا مسجدست

یارِ بدِ چون رُست در تو مهرِ او  
هین ازو بگریز و کم کن گفت‌وگو

برگن از بیخش، که گر سر برزند  
مر تو را و مسجدت را برگند

عاشقا، خَرُوبِ تو آمد کژی  
همچو طفلان، سویِ کژ چون می‌غژی (۱۳)؟



خویش مُجْرِمِ دَان و مُجْرِمِ گُو، مَتْرَس  
تَا نَدْرَدَد از تُو آن اُسْتَاد، دَرَس

چون بگویی: جاهلم، تعلیم ده  
این چنین انصاف از ناموس (۱۴) به

از پدر آموز ای روشن جبین (۱۵)  
رَبَّنَا كَفْتُ و، ظَلَمْنَا (۱۶) پیش از این

## قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا  
لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«گفتند: ای پروردگار ما، [با من ذهنی] به خود  
ستم کردیم و اگر ما را نیامرزی و بر ما رحمت  
نیاوری از زیان دیدگان خواهیم بود.»

نه بهانه کرد و، نه تزویر ساخت  
نه لَوای (۱۷) مکر و حیلت بر فراخت

باز آن ابلیس، بحث آغاز کرد  
که بَدَم من سُرخُرو، کردیم زرد

رنگ، رنگِ توست، صَبَاغُم (۱۸) تویی  
اصلِ جُرْمِ و آفت و داغِ تویی

هین بخوان: رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي  
تا نگردي جبری و، کژ کم تنی

## قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶

«قَالَ فِيمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ.»

«گفت: حال که مرا گمراه ساختهای، من هم ایشان  
را از راه راست تو منحرف می‌کنم ما به‌عنوان  
من‌ذهنی هم خودمان را گمراه می‌کنیم و هم به  
هرکسی که می‌رسیم او را به واکنش درمی‌آوریم.»

بر درختِ جبرِ تا کی برجهی  
اختیارِ خویش را یکسو نهی؟

همچو آن ابلیس و ذُرِّیَاتِ (۱۹) او  
با خدا در جنگ و اندر گفت و گو

چون بُوَد اِکْرَاهِ (۲۰) با چندان خوشی  
که تو در عِصْیَانِ هَمی دامن کشی (۲۱)؟

آنچنان خوش، کس رود در مُکْرَهی (۲۲)؟  
کس چنان رَقْصَانِ دَوَدِ در گمرهی؟

بیست مَرْدِه جنگ می‌کردی در آن  
کِتِ (۲۳) هَمی دادند پند آن دیگران

که صواب اینست و، راه اینست و بس  
کی زند طعنه مرا؟ جز هیچکس

کی چنین گوید کسی کو مُکْرَه است؟  
چون چنین جنگد کسی کو بیره است؟

هرچه نَفْسُت خواست، داری اختیار  
هرچه عقلت خواست، آری اضطرار

داند او کو نیکبخت و مَحْرَم است  
زیرکی ز ابلیس و، عشق از آدم است

زیرکی، سَبَّاحی (۲۴) آمد در بِحار  
کم رهد، غرق است او پایانِ کار

هَلْ (۲۵) سَبَّاحت (۲۶) را، رها کن کبر و کین  
نیست جیحون (۲۷)، نیست جو، دریاست این

وَأَنگهان دریایِ ژرفِ بی‌پناه  
در رُباید هفت دریا را چو گاه

عشق، چون گشتی بُود بهرِ خواص  
کم بُود آفت، بُود اغلبِ خلاص

زیرکی بفروش و حیرانی بخر  
زیرکی ظنّست و حیرانی نظر

عقل، قربان کُن به پیشِ مصطفیٰ  
الله گو که اللهم کفی حَسْبِي

## قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیات ۳۶ و ۳۸

«... أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ ...»

«... آیا خدا برای نگهداری بنده‌اش کافی نیست ...؟»

«... قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ ...»

«... بگو: خدا برای من بس است ...»

همچو گنغان سر ز کشتی وا مگش  
که غرورش، داد نفسِ زیرکش

که برایم بر سرِ کوهِ مَشید (۲۸)  
مِنَّتِ نوحم چرا باید کشید؟

چون زَمی از مِنتش ای بی‌رشد (۲۹)؟  
که خدا هم مِنتِ او می‌کشد

چون نباشد مِنتش بر جانِ ما  
چونکه شکر و مِنتش گوید خدا؟

تو چه دانی ای غراره (۳۰) پُر حسد؟  
مِنَّتِ او را خدا هم می‌کشد

کاشکی او آشنا ناموختی  
تا طمع در نوح و گشتی دوختی

کاش چون طفل از حیل (۳۱) جاهل بُدی  
تا چو طفلان چنگ در مادر زدی

یا به علمِ نَقْلِ کم بودی مَلی (۳۲)  
علمِ وحیِ دل، ربودی از ولی

با چنین نوری، چو پیش آری کتاب  
جانِ وحی‌آسایِ تو، آرد عِتَاب (۳۳)

چون تیمّم با وجودِ آب، دان  
علمِ نَقْلِ با دمِ قطبِ زمان

خویش ابله کن، تَبَع (۳۴) می‌رو سپس  
رستگی زین ابلهی یابی و بس

أَكْثَرُ أَهْلِ الْجَنَّةِ الْبُلْهَةُ، ای پدر  
بهر این گفته‌ست سلطانُ الْبَشَرِ



## حدیث نبوی

«أَكْثَرُ أَهْلِ الْجَنَّةِ الْبُلْه»

«بیشترِ اهلِ بهشت، ابلهان‌اند»

زیرکی چون کبر و بادانگیزِ توست  
ابلهی شو تا بماند دل دُرُست

ابلهی نه کو به مَسْخَرُگی دوتُوست  
ابلهی کو واله و حیرانِ هوست

ابلهانند آن زنانِ دست‌بُرُ  
از کف، ابله و ز رخِ یوسف نُدُرُ (۳۵)

## قرآن کریم، سوره یوسف (۱۲)، آیه ۳۱

«فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكًا وَأَتَتْ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِّنْهُنَّ سَكِينًا وَقَالَتْ أُخْرِجْ عَلَيْهِنَّ فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ وَقُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ.»

«چون افسونشان را شنید، نزدشان کس فرستاد و برای هر یک تا تکیه دهد متکایی ترتیب داد و به هر یک کاردی داد، و گفت: بیرون آی تا تو را بنگرند. چون او را دیدند، بزرگش شمردند و دست خویش ببریدند و گفتند: معاذ الله، این آدمی نیست، این جز فرشته‌ای بزرگوار نیست.»

عقل را قربان کن اندر عشق دوست  
عقلها باری (۳۶) از آن سوی است کوست

عقلها آن سو فرستاده عقول  
مانده این سو که نه معشوق است، گول

زین سر از حیرت گر این عقلت رود  
هر سرِ مویت، سر و عقلی شود

نیست آن سو رنجِ فکرت بر دِماغ<sup>(۳۷)</sup>  
که دِماغ و عقل روید دشت و باغ

سویِ دشت، از دشت نکته بشنوی  
سویِ باغ آیی، شود نخلت روی<sup>(۳۸)</sup>

اندرین ره ترک کن طاق و طُرنب<sup>(۳۹)</sup>  
تا قلاووزت<sup>(۴۰)</sup> نجنبد، تو مَجْنِب

هر که او بی سر بجنبد، دُم بُود  
جُنْبشش چون جُنْبشِ کَرْدُم بود

گژرو و شبکور و زشت و زهرناک  
پیشه او خستن (۴۱) اجسام پاک

سر بکوب آن را که سرش این بود  
خلق و خوی مستمرش این بود

خود صلاح اوست آن سرکوفتن  
تا رهد جان ریزه‌اش ز آن شوهن

واستان از دست دیوانه سلاح  
تا ز تو راضی شود عدل و صلاح

چون سلاحش هست و عقلش نه، ببند  
دست او را، ورنه آرد صد گزند

- (۸) نادرگیاه: در این جا یعنی گیاه عجیب
- (۹) حشیش: گیاه خشک، علف.
- (۱۰) خَرُوب: گیاه خَرُنُوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.
- (۱۱) مُخْلَل: دارای رخنه و شکاف
- (۱۲) هَدَم: ویران کردن، ویرانی
- (۱۳) می‌غژی: فعل مضارع از غژیدن، به معنی خزیدن بر شکم مانند حرکت خزندگان و اطفال.
- (۱۴) ناموس: خودبینی، تکبر
- (۱۵) جَبین: پیشانی
- (۱۶) ظَلَمْنَا: ستم کردیم
- (۱۷) لَوَا: پرچم
- (۱۸) صَبَّاع: رنگرز
- (۱۹) نُرِّيَّات: جمع نُرِّيَّة به معنی فرزند، نسل
- (۲۰) اِکْرَاه: کاری را به اجبار انجام دادن
- (۲۱) دامن کشی: می‌خرامی، با تکبر راه می‌روی
- (۲۲) مُكْرَه: اسم مفعول از مصدر اکراه؛ مُكْرَهی: اکراه و اجبار
- (۲۳) کت: مخفف که تو را
- (۲۴) سَبَّاحی: شنا کردن
- (۲۵) هَلُّ: ترک کن، رها کن
- (۲۶) سِبَاحت: شنا کردن در آب، شناوری
- (۲۷) جیحون: در این جا رودخانه به‌طور مطلق
- (۲۸) مَشِيد: استوار و بلند
- (۲۹) رَشَد: هدایت

- (۳۰) غَرَّارَه: غفلت، در این جا یعنی مغرور
- (۳۱) حَیْلُهَا: حیلها
- (۳۲) مَلَى: مخفف مَلَىء، بهمعنی پُر
- (۳۳) عِتَاب: نکوهش
- (۳۴) تَبَعَ: تابع
- (۳۵) نَذْرُ: جمع نذیر، هم بهمعنی ترساننده هست و هم ترسانده شده؛ آگاه
- (۳۶) بَارَى: به هر نحو که باشد.
- (۳۷) یِمَاغ: مغز
- (۳۸) رَوَى: سیراب
- (۳۹) طَاق و طُرُنْب: شکوه و جلال ظاهری
- (۴۰) قَلَاوُوز: پیشاهنگ، راهنما
- (۴۱) خَسَنَ: آزردن، زخمی کردن، در اینجا مراد نیش زدن است.
- 

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۲

همچو خادم دان مُراعاتِ خَسَان  
بی کسی بهتر، ز عِشْوَه ناکسان

در زمینِ مردمان، خانه مکن  
کارِ خود کن، کارِ بیگانه مکن

کیست بیگانه؟ تنِ خاکیِ تو  
کز برای اوست غمناکیِ تو

تا تو تن را چرب و شیرین می‌دهی  
جوهرِ خود را نبینی فریبهی

گر میانِ مُشکِ تن را جا شود  
روزِ مُردنِ گندِ او پیدا شود

مُشک را بر تن مزن، بر دل بمال  
مُشک چه بود؟ نامِ پاکِ ذوالجَلال (۴۲)

آن منافق مُشک بر تن می‌نهد  
روح را در قعرِ گُلخن (۴۳) می‌نهد

بر زبان، نام حق و، در جانِ او  
گندها از فکرِ بیایمانِ او

ذکر، با او همچو سبزه گُلْخَن است  
بر سرِ مَبْرُز (۴۴) گُل است و، سوسن است

## حدیث

«إِيَّاكُمْ وَ خَضِرَاءَ الدَّمَنِ»

«از سبزه‌های دمیده در سرگین زار (۴۵) بپرهیزید»

آن نبات آنجا یقین، عاریت است  
جای آن گُل، مجلس است و عشرت است

طِيبَاتٍ آيِدٍ بِهٖ سَوِي طِيبِيْنَ  
لِلْخَبِيْثِيْنَ الْخَبِيْثَاتِ هِيْنَ



## قرآن کریم، سورہ نور (۲۴)، آیہ ۲۶

«الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ وَالطَّيِّبَاتُ  
لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ أُولَئِكَ مُبَرَّءُونَ مِمَّا يَقُولُونَ  
لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ.»

«زنان ناپاک برای مردان ناپاک و مردان ناپاک برای  
زنان ناپاک و زنان پاک برای مردان پاک و مردان پاک  
برای زنان پاک. آنها از آنچه در بارهشان می‌گویند  
منزهند. آمرزش و رزق نیکو برای آنهاست.»

کین مدار آنها که از کین گم‌رهند  
گورشان پهلوی کین‌داران نهند

اصل کینه دوزخ است و، کین تو  
جزو آن کُل است و، خصم دین تو

چون تو جزو دوزخی، پس هوش دار  
جزو، سویِ کُلِّ خود گیرد قرار

تلخ با تلخان یقین مُلحَق شود  
گی دَمِ باطل قرینِ حق شود؟

ای برادر تو همان اندیشه‌یی  
مابقی تو استخوان و ریشه‌یی

گر کُلِّ است اندیشهٔ تو، کُشنی  
ور بُود خاری، تو هیمة (۴۶) کُخنی

گر گلابی، بر سر و جیبیت زنند  
ور تو چون بولی (۴۷) بُرونت افکنند

طبلها (۴۸) در پیشِ عَطَّاران ببین  
جنس را با جنسِ خود کرده قرین

جنس‌ها با جنس‌ها آمیخته  
زین تجانس (۴۹)، زینتی انگیخته

گر درآمیزند عود و شکرش  
برگزیند یک یک از یکدیگرش

طبلها بشکست و جانها ریختند  
نیک و بد در همدگر آمیختند

حق، فرستاد انبیا را با ورق (۵۰)  
تا گزید این دانه‌ها را بر طبق

پیش ازین ما اُمَّتٍ واحدٍ بُدیم  
کس ندانستی که ما نیک و بدیم

## قرآن کریم، سورہ بقرہ (۲)، آیہ ۲۱۳

«كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ  
وَمُنذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ  
النَّاسِ فِي مَا اختلفُوا فِيهِ وَمَا اختلفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ  
أوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ  
فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اختلفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ  
بِإِذْنِهِ وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ.»

«مردم يك امت بودند، پس خدا پیامبران  
بشارت‌دهنده و ترساننده را بفرستاد، و بر آنها  
کتاب بر حق نازل کرد تا آن کتاب در آنچه مردم  
اختلاف دارند میانشان حکم کند، ولی جز  
کسانی که کتاب بر آنها نازل شده و حجتها  
آشکار گشته بود از روی حسدی که نسبت به هم  
می ورزیدند در آن اختلاف نکردند. و خدا

مؤمنان را به اراده خود در آن حقیقتی که  
اختلاف می‌کردند راه نمود، که خدا هر کس را که  
بخواهد به راه راست هدایت می‌کند.»

قلب (۵۱) و نیکو، در جهان بودی روان  
چون همه شب بود و، ما چون شب‌روان

تا برآمد آفتابِ انبیا  
گفت: ای غِش (۵۲) دور شو، صافی بیا

چشم، داند فرق کردن رنگ را  
چشم، داند لعل را و، سنگ را

چشم، داند گوهر و، خاشاک را  
چشم را زآن می‌خلد خاشاکها

دشمنِ روزند، این قلابکان (۵۳)  
عاشقِ روزند، آن زرهایِ کان

زآنکه روزست آینهٔ تعریفِ او  
تا ببیند اشرفی، تشریفِ او

حق، قیامت را لقب زان روز کرد  
روز بنماید جمالِ سُرخ و زرد

پس حقیقت، روز سرّ اولیاست  
روز، پیش ماهشان چون سایه‌هاست

عکسِ رازِ مردِ حق دانید روز  
عکسِ ستّارِیش، شامِ چشم‌روز

## قرآن کریم، سورہ حج (۲۲)، آیہ ۱۷

«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالصَّابِئِينَ  
وَالنَّصَارَى وَالْمَجُوسَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا إِنَّ اللَّهَ يَفْصِلُ  
بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ.»

«خدا میان آنان که ایمان آورده‌اند و آنان که کیش  
یهود یا صابئان یا نصاری یا مجوس برگزیده‌اند و  
انان که مشرک شده‌اند، در روز قیامت حکم می‌کند.  
زیرا او بر هر کاری ناظر است.»

## قرآن کریم، سورہ یس (۳۶)، آیہ ۵۹

«وَأَمْتَّازُوا الْيَوْمَ أَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ.»

«ای گناهکاران، امروز کناری گیرید.»

زَانِ سَبَبِ فَرَمُودِ يَزْدَانِ: وَالضُّحَىٰ  
وَالضُّحَىٰ نُورِ ضَمِيرِ مُصْطَفَىٰ

قولِ دیگر کاین ضُحیٰ را خواست دوست  
هم برای آنکه این هم عکسِ اوست

**قرآن کریم، سوره ضحی (۹۳)، آیات ۱ تا ۳**

«وَالضُّحَىٰ.»

«سوگند به آغاز روز.»

«وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَىٰ.»

«و سوگند به شب چون آرام و در خود شود.»

«مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَىٰ.»



«که پروردگارت تو را ترك نکرده و بر تو خشم  
نگرفته است.»

ورنه بر فانی قَسَمِ گفتن، خطاست  
خود فنا چه لایقِ گفتِ خداست؟

(۴۲) ذوالْجَلال: دارندهٔ شکوه

(۴۳) کُلْخَن: تون و آتش خانهٔ حمام

(۴۴) مَبْرَز: مستراح، آبریز

(۴۵) سِرگین: مدفوع

(۴۶) هیمه: هیزم

(۴۷) بُول: ادرار

(۴۸) طبله: صندوق کوچک، صندوقچه

(۴۹) تجانس: همجنس بودن

(۵۰) فرستادنِ وَرَق: در این جا یعنی نازل کردن کتاب‌های آسمانی

(۵۱) قلب: تقلبی

(۵۲) غِش: ناخالصی، در این جا یعنی تقلبی

(۵۳) قَلاب: آن که سکه‌های تقلبی بزند.

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۸

از خلیلی، لَا أَحِبُّ الْآفِلِينَ  
پس فنا چون خواست ربِّ الْعَالَمِينَ؟

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱-۲۹۸

لَا أَحِبُّ الْآفِلِينَ كَقَتَّ أَنْ خَلِيلٍ  
کی فنا خواهد ازین ربِّ جَلِيلٍ

## قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۷۶

«فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أَحِبُّ الْآفِلِينَ...»

«پس آنگاه که غروب کرد گفت: من افولکنندگان  
را دوست نمی‌دارم»

باز وَاللَّيْلِ اسْتَسْتَارِي<sup>٥٤</sup> او  
وَأَنْ تَنْ خَاكِي<sup>٥٤</sup> زَنگاری او

آفتابش چون برآمد ز آن فلک  
با شبِ تن گفت: هین ما وَدَّعَكَ<sup>(٥٥)</sup>

### قرآن کریم، سوره الضحی (٩٣)، آیه ٣

«مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَىٰ»

«پروردگارت تو را رها نکرده و تو را دشمن  
نداشته است.»

وصل، پیدا گشت از عینِ بلا  
ز آن حلاوت شد عبارت ما قَلَا<sup>(٥٦)</sup>

هر عبارت خود نشانِ حالتی است  
حال، چون دست و، عبارت اَلتی است

اَلتِ زَرَّكَرٌ بِهٖ دَسْتِ كَفَشْكَرٌ  
هَمْچُو دَانَهُ كِشْتِ كَرْدَه رِیْگِ دَر

اَلتِ اِسْكَافِ (۵۷) پِیْشِ بَرَزْكَرٌ  
پِیْشِ سَگِ گَه، اِسْتِخْوَانِ دَر پِیْشِ خَر

بُود اَنَا اَلْحَقُّ دَر لِبِ مَنْصُورِ، نُورِ  
بُود اَنَا لِّلّٰهِ دَر لِبِ فَرْعُونِ زُورِ (۵۸)

شَد عَصَا اَنْدَرِ كَفِ مَوْسٰی گَوَا  
شَد عَصَا اَنْدَرِ كَفِ سَاخِرِ هَبَا (۵۹)

زَیْنِ سَبَبِ عِیْسٰی بَدَانِ هَمْرَاهِ خُودِ  
دَر نِیَاْمُوزِیْدِ اَنْ اِسْمِ صَمَدِ (۶۰)

کو، نداند نقص بر آلت نهد  
سنگ بر گل زن تو، آتش کی جهد؟

دست و آلت همچو سنگ و آهن است  
جفت باید، جفت، شرط زادن است

آنکه بی جُفت است و بی آلت، یکیست  
در عدد شک است و آن یک بی‌شکیست

آنکه دو گفت و، سه گفت و، بیش ازین  
مُتَّفِق باشند در واحد، یقین

أَحْوَلِي (۶۱) چون دفع شد، یکسان شوند  
دو سه گویان (۶۲) هم، یکی گویان (۶۳) شوند

گر یکی گویی تو در میدانِ او  
گرد بر می‌گرد از چوگانِ او

گوی، آنگه راست و بی‌نقصان شود  
کوز زخمِ دستِ شه، رقصان شود

گوش دار، ای احوّل اینها را به هوش  
داروی دیده بگش از راهِ گوش

پس کلامِ پاک در دل های کور  
می‌نپاید، می‌رود تا اصلِ نور

### حدیث

«خُذِ الْحِكْمَةَ اَنْتَى كَانَتْ؛ فَاِنَّ الْحِكْمَةَ تَكُونُ فِي  
صَدْرِ الْمُنَافِقِ، فَتَلْجُجُ فِي صَدْرِهِ حَتَّى تَخْرُجَ  
فَتَسْكُنَ اِلَى صَوَاحِبِهَا فِي صَدْرِ الْمُؤْمِنِ.»

«حکمت را هر جا که هست بگیر زیرا که حکمت  
در سینه منافق آنقدر می‌جنبد که سرانجام در  
سینه مومن جای گیرد.»

وَأَنْ فَسُونِ دِيُو دَر دَل هَايِ كُزْ  
مِي رُو د چُون كَفَشِ كُزْ دَر پَايِ كُزْ

گرچه حکمت را به تکرار آوری  
چون تو نااهلی، شود از تو بری (۶۴)

وَرچِه بِنُويسِي نَشَانَش مِي كُنِي  
وَرچِه مِي لَافِي بِيَانَش مِي كُنِي

اَوْ ز تُو رُو دَر كَشَد اِي پُرَسْتِيْز  
بِنْدَهَا رَا بَغْسَلَد وَز تُو كُرِيْز

ور نخوانی و، ببیند سوزِ تو  
عِلْم باشد مرغِ دست‌آموزِ تو

او نیاید پیشِ هر نااوستا  
همچو طاووسی به خانهٔ روستا

(۵۴) زنگاری: منسوب به زنگار، زنگار، زنگ فلزات و جزآن است که به سبب رنگ سبز آنها به این نام موسوم شده است.

(۵۵) ما ودَعَكْ: تو را ترک نکرد. از مصدر تودیع.

(۵۶) ما قَلَا: ترک نکرد و دشمن نداشت. قَلَى به معنی بغض شدید و ترک کردن است.

(۵۷) اِسْكَاف: کفشگر.

(۵۸) زور: دروغ و حرف یاوه.

(۵۹) هَبَا: مخفف هَبَاء در اصل به معنی گرد و غباری که در پرتو آفتاب دیده شود در اینجا به معنی چیز بی ارزش و ناکار آمد.

(۶۰) صَمَد: بی نیاز.

(۶۱) اَحْوَل: دویین

(۶۲) دو سه گوی: معتقد و قائل به شرک و ثنویت.

(۶۳) یکی گوی: معتقد و قائل به توحید.

(۶۴) بَرَى: فراری، گریزان



## مجموع لغات:

- (۱) بگسلاند: پاره کند
- (۲) لوت: غذا، طعام
- (۳) شایگان: شاهانه، عظیم
- (۴) طبلخوار: روزیخوار
- (۵) کاسه‌شُست: باقی ماندهٔ طعام در ظرف، مجازاً غذای ناچیز
- (۶) مُلوث: آلوده
- (۷) نُوْدَلال: صاحبِ ناز و کرشمه
- (۸) نادرگیاه: در اینجا یعنی گیاه عجیب
- (۹) حشیش: گیاه خشک، علف.
- (۱۰) خَرُوب: گیاه خرنوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.
- (۱۱) مُخْلَل: دارای رخنه و شکاف
- (۱۲) هَدَم: ویران کردن، ویرانی
- (۱۳) می‌غژی: فعل مضارع از غژیدن، به معنی خزیدن بر شکم مانند حرکت خزندگان و اطفال.
- (۱۴) ناموس: خودبینی، تکبر
- (۱۵) جَبین: پیشانی
- (۱۶) ظَلَمْنَا: ستم کردیم

- (۱۷) لَوَا: پرچم
- (۱۸) صَبَاغ: رنگرز
- (۱۹) ذُرِّيَّات: جمعِ ذُرِّيَّة به معنی فرزند، نسل
- (۲۰) اِكْرَاه: کاری را به اجبار انجام دادن
- (۲۱) دامن کشی: می‌خرامی، با تکبر راه می‌روی
- (۲۲) مُكْرَه: اسم مفعول از مصدر اکراه؛ مُكْرَهی: اکراه و اجبار
- (۲۳) كَت: مخفّف كه تو را
- (۲۴) سَبَّاحی: شنا کردن
- (۲۵) هَلُّ: ترك كن، رها كن
- (۲۶) سِبَّاحت: شنا کردن در آب، شناوری
- (۲۷) جِيحون: در این‌جا رودخانه به‌طور مطلق
- (۲۸) مَشِيد: استوار و بلند
- (۲۹) رَشَد: هدایت
- (۳۰) غَراره: غفلت، در این‌جا یعنی مغرور
- (۳۱) حِيَلها: حیلها
- (۳۲) مَلی: مخفّف مَلی، به‌معنی پُر
- (۳۳) عِتَاب: نکوهش
- (۳۴) تَبَع: تابع
- (۳۵) نَذُر: جمع نذیر، هم به‌معنی ترساننده هست و هم ترساننده شده؛ آگاه

- (۳۶) باری: به هر نحو که باشد.
- (۳۷) دِمَاغ: مغز
- (۳۸) رَوَى: سیراب
- (۳۹) طاق و طُرُنْب: شکوه و جلال ظاهری
- (۴۰) قَلَاوُوز: پیشاهنگ، راهنما
- (۴۱) خَسَن: آزدن، زخمی کردن، در اینجا مراد نیش زدن است.
- (۴۲) ذَوَالْجَلَال: دارنده شکوه
- (۴۳) كَلْحَن: تون و آتش خانه حمام
- (۴۴) مَبْرَز: مستراح، آبریز
- (۴۵) سِرْگین: مدفوع
- (۴۶) هیمه: هیزم
- (۴۷) بُول: ادرار
- (۴۸) طبله: صندوق کوچک، صندوقچه
- (۴۹) تَجَانَس: همجنس بودن
- (۵۰) فرستادنِ وَرَق: در اینجا یعنی نازل کردن کتابهای آسمانی
- (۵۱) قلب: تقلبی
- (۵۲) غِش: ناخالصی، در اینجا یعنی تقلبی
- (۵۳) قَلَاب: آن که سکه‌های تقلبی بزند.
- (۵۴) زنگاری: منسوب به زنگار، زنگار، زنگ فلزات و جزآن است که به سبب رنگ سبز آنها به این نام موسوم شده است.

- (۵۵) ما وَدَّعَكَ: تو را ترک نکرد. از مصدر تودیع.
- (۵۶) ما قَلَا: ترک نکرد و دشمن نداشت. قَلَى به معنی بغض شدید و ترک کردن است.
- (۵۷) اِسْكَاف: کفشگر.
- (۵۸) زور: دروغ و حرف یاوه.
- (۵۹) هَبَا: مخفّف هَبَاء در اصل به معنی گرد و غباری که در پرتو آفتاب دیده شود در اینجا به معنی چیز بی ارزش و ناکار آمد.
- (۶۰) صَمَد: بی نیاز.
- (۶۱) اَحْوَل: دوبین
- (۶۲) دو سه گوی: معتقد و قائل به شرک و ثنویت.
- (۶۳) یکی گوی: معتقد و قائل به توحید.
- (۶۴) بَرَى: فراری، گریزان